

واکنش سریع هنگام وقوع زلزله می‌تواند شما را از جراحات احتمالی محافظت کند. حداقل دو بار در سال پناه‌گیری را تمرین کنید.

تلاش نافر جام یک ایرانی برای سرفت بانک ملت در ارمنستان

یک ایرانی با تهدید شوکر و چاقو از کارمند بانکی در ارمنستان درخواست پول کرد. دوشنبه گذشته حوالی ساعت ۱۰ و ۱۵ دقیقه صبح یک مرد جوان وارد بانک ملت شد و به زبان فارسی از کارمندان بانک درخواست‌هایی کرد. او چاقو و شوکر برقی در دست داشت و حتی از شوکر استفاده کرده بود. پلیس ارمنستان متوجه شده که این جوان یک شهروند ایرانی به نام مرتضی قربان جوشعار (متولد ۱۹۸۲) است و با تهدید استفاده از شوکر برقی، از کارمند بانک پول درخواست کرده است. این شهروند ایرانی پیشتر نیز در ۲۱ دسامبر ساعت ۹ و ۱۵ دقیقه وارد یک داروخانه در ایروان شده بود و با تهدید به استفاده از شوکر برقی از کارمند آن جا هم پول درخواست کرده بود.

روایت خانواده‌ای که در حادثه هواپیمایی آسمان هم عزیزی از دست داده بود

میلیاردها تومان هم بدهند جای نگار رانمی گیرد



شدت از مسئولان دانشگاه آزاد شاکی است. قصد شکایت از آنها را دارد و می‌خواهد بعد از تمام شدن مراسم ترسیم تنها فرزندش به تهران بیاید و کارهای شکایتش را انجام دهد. تنها خواسته‌اش مجازات تمام عاملان این حادثه است و دیگر به هیچ چیزی فکر نمی‌کند. حادثه‌ای که تنها فرزندش، یک دانه دخترش را برای همیشه از او گرفت؛ دختری که بعد از دو سال رفت و آمد به تهران در نهایت خبر مشخص شدن تاریخ دفاع از پایان‌نامه‌اش را به پدرش داده بود. نگار باب‌الحوادث چند ساعت پیش از حادثه با پدرش تماس گرفته و با خوشحالی خبر تمام شدن کارهای پایان‌نامه‌اش را داده بود. قرار بود روز ۱۵ دی دفاع کند و مدرک فوق لیسانسش را بگیرد. از پدرش خواسته بود که به فکر تهیه گل و شیرینی برای جشن دفاعش باشد؛ اما چند ساعت بعد خبر تلخی به گوش سیدامیر باب‌الحوادث رسید. پدری که از گرفتن مدرک تحصیلی دخترش شاد بود، حالا سراسیمه داشت به تهران می‌رفت تا شاید بتواند دخترش را در بیمارستان ملاقات کند؛ اما روی تخت بیمارستان دخترش را پیدا نکرد و در نهایت او را به پزشکی قانونی بردند. نگار آنجا بود، در میان کشته‌شدگان حادثه؛ صدای فریادهای این پدر نشان از نابود شدن همه زندگی‌اش می‌داد. پدری که پیش از این هم یک بار دیگر شاهد از دست دادن عزیزی از خانواده‌اش در یک حادثه بود. پسردایی‌اش را در سقوط هواپیمایی آسمان در کوه دنا از دست داده بود و می‌دانست که چقدر سخت است در یک لحظه همه زندگی آدم بی دلیل نابود شود. سیدامیر حالا در گفت‌وگو با خبرنگار «شهروند» ماجرای کشته شدن دخترش را با اشک روایت کرد.

نگار چندساله بود؟

اومتولد تیرماه سال ۷۱ بود.

در چه رشته‌ای درس می‌خواند؟

رشته صنایع غذایی؛ اما خیلی وقت بود که در رشته تمام شده بود. دو سالی می‌شد که به دنبال کارهای پایان‌نامه‌اش بود؛ مرتب به علوم تحقیقات می‌رفت و می‌آمد. من مانده بودم که چرا کار دفاع آن قدر باید طول بکشد.

روز حادثه نگار چرا به دانشگاه رفته بود؟

او در روز پیش از حادثه یکشنبه صبح به تهران رفت. خدمت ساعت ۵ صبح او را راهی تهران کردم؛ می‌خواست برای کارهای آخر پایان‌نامه‌اش به دانشگاه برود. او به خانه بهاره که دوست صمیمی‌اش بود، رفت. بهاره هم در همدان زندگی می‌کرد و دوست ۱۰، ۱۲ ساله نگار بود. تازه دو سال می‌شد که در تهران ساکن شده بود. همان روز وقتی به تهران رسید به دانشگاه رفت، ظهر با من تماس گرفت و با خوشحالی گفت بابا بالاخره کارهای پایان‌نامه‌ام تمام شد و تاریخش را مشخص کردند؛ ولی گفت چند امضا از استادان مانده است که باید در تهران بماند و آنها را هم بگیرد؛ روز حادثه این امضاها را گرفته بود. خودش با من تماس گرفت و با ذوق و شوق زیاد گفت بابا کارهایم تمام شد. دارم برمی‌گردم باید به فکر گل و شیرینی جشن دفاعم باشی. من هم خوشحال شدم. تا این که چند ساعت بعد پدر بهاره با من تماس گرفت و گفت که دخترم تصادف کرده است؛ با عجله خودم را به تهران رساندم. آن موقع اصلاً نفهمیدم چطور تا تهران آمدم. وقتی رسیدم به بیمارستان رسول اکرم رفتم اما دخترم آن‌جا نبود. به تمام بیمارستان‌هایی که مجروحان را برده بودند، سرزدم اما دخترم نبود تا این که از پلیس آگاهی آمدم و مرا به پزشکی قانونی بردند؛ تنها دخترم در میان کشته‌شدگان بود.

از کسی هم شکایت کرده‌اید؟

در این مدت مردم از سراسر کشور و همشهریانم به ما سر می‌زنند؛ از همه آنها ممنونم. در این چند روز آن قدر حالم بد بود که نتوانستم به تهران بیایم ولی شکایت دارم؛ از مسئولان دانشگاه شکایت دارم. دلم می‌خواهد همه مسببان این حادثه مجازات شوند و تا آخرین لحظه هم پیگیر این اتفاق هستم. هیچ چیزی خوشحالم نمی‌کند. حتی میلیاردها تومان پول هم به من ندهند بدون نگار ایسن پول‌ها را می‌خواهم چکاره؛ من فقط آرزوی مجازات دارم که دوباره چنین اتفاقاتی نیفتد. این اولین بار نیست که حادثه‌ای عزیزمان را از ما می‌گیرد. پسردایی من جزو قربانیان سقوط هواپیمایی دنا بود. تمام خانواده‌های سرگردان و داغون شدند. اما هیچ اتفاقی نیفتاد و هیچ مسئولیتی گردن کسی نیفتاد.

بابت پول دهبه و هزینه‌های کفن و دفن صحبتی با شما شده است؟

پول به درد من نمی‌خورد؛ من خودم با هزینه خودم دخترم را به همدان منتقل کردم. با کمک دوستانم هزینه‌های کفن و دفن را پرداخت کردیم؛ کلی پول دادم ولی من پول نمی‌خواهم فقط باید آنهایی که زندگی ما را نابود کردند و تنها فرزندم را از من گرفتند، مجازات شوند. دخترم درس‌خوان و باهوش بود. او می‌توانست زندگی خوبی داشته باشد اما بی‌دلیل به چنین سرنوشتی دچار شد و ما هم زندگیمان نابود شد. دخترم که ذوق پایان‌نامه و گرفتن مدرکش را داشت، حالا زیر خروارها خاک خوابیده‌است.



چرا پسرمان را به کشتن دادید؟

تنها پسر بود. یک خواهر کوچکتر از خودش هم دارد که متأسفانه چندسالی است به بیماری ام‌اس مبتلا است. پدرش هم از کار افتاده است. در واقع مجروح جنگی است. مجروح اعصاب و روان. تاکنون چندبار در بیمارستان بستری شده. بعضی اوقات حالش خیلی وخیم می‌شود. کلاً همه امید مادرش و خانواده به سجاد بود. پسر پیگیر و پرتلاشی بود. خیلی زحمت می‌کشید تا بتواند از خانواده‌اش حمایت کند.



سجاد کار هم می‌کرد؟

بله مدتی در یک شرکت پیمانکاری مشغول شد. اما بعد از مدتی از آنها جدا شد. این اواخر با یکی از دوستانش در کرج قصد داشت وارد ساخت‌وساز شود. به زحمت سرمایه‌ای هم جور کرده بود. تازه داشت شرایط اقتصادی‌اش سر و سامان می‌گرفت که این اتفاق افتاد.

شما از چه طریق مطلع شدید؟

در اخبار دیدم. ساعت ۲ بعد از ظهر بود. بعد هم مادر سجاد تماس گرفت و ماجرا را تعریف کرد. حدود ساعت ۷ بعد از ظهر بود که به ما اطلاع دادند سجاد هم در بین قربانیان این حادثه است.

خانواده چه کسی را مقصر این حادثه می‌دانند؟
راستش الان اصلاً شرایط مناسبی ندارند. پدرش حال روحی خیلی بدی دارد. مادرش هم بدتر از او. هنوز شوکه‌اند. ولی پدرش مدام با خودش تکرار می‌کند چرا پسرم را به کشتن دادید.

سجاد پور احسان، دانشجوی ترم آخر کارشناسی ارشد معماری و پسر بزرگ یک خانواده چهار نفری. خانواده‌ای که سال‌هاست دینش را به این آب و خاک ادا کرده. پدر سجاد سال‌ها پیش رزمنده بود و تا سرحد توانش از این مرز و بوم دفاع کرد، تا امروز سجاد و خیلی‌های دیگر مثل او بتوانند درس بخوانند و زندگی کنند. اما این پدر رزمنده خبر نداشت که هنوز هم حوادث زیادی می‌تواند جوانان وطن را بر پر کند. این بار اما نه از توپ تانک دشمن خبری بود و نه از نقشه‌های شوم ترورهای گروه‌ها و فرقه‌های تندرو. این بار بی‌مسئولیتی مدیران حادثه آفرید، اتوبوس حامل سجاد و همکلاسی‌هایش واژگون شد. جان سجاد و ۹ نفر دیگر را گرفت و این خانواده را دوباره داغدار کرد. آن‌چه در ادامه می‌خوانید گفت‌وگوی «شهروند» با یکی از اقوام نزدیک این دانشجو است:

سجاد متولد چه سالی بود؟

چهارم فروردین ماه سال ۶۷ حدوداً ۳۰ سال.

سجاد دانشجوی معماری بود؟

درش تمام شده بود. مقطع ارشد را تمام کرده بود. فقط پایان‌نامه‌اش مانده بود. پروپوزالش را بسته بود. تا بید هم شده بود. آن روز برای گرفتن چند امضا به دانشگاه رفته بود که این حادثه اتفاق افتاد.

سجاد پسر بزرگ خانواده بود؟



گفت و گوی «شهروند» با عموی دانشجوی دکتری دامپزشکی دانشگاه علوم و تحقیقات که در حادثه اتوبوس جان باخت

بر آوردن آرزوی محمدرضا با دفن در حرم رضوی

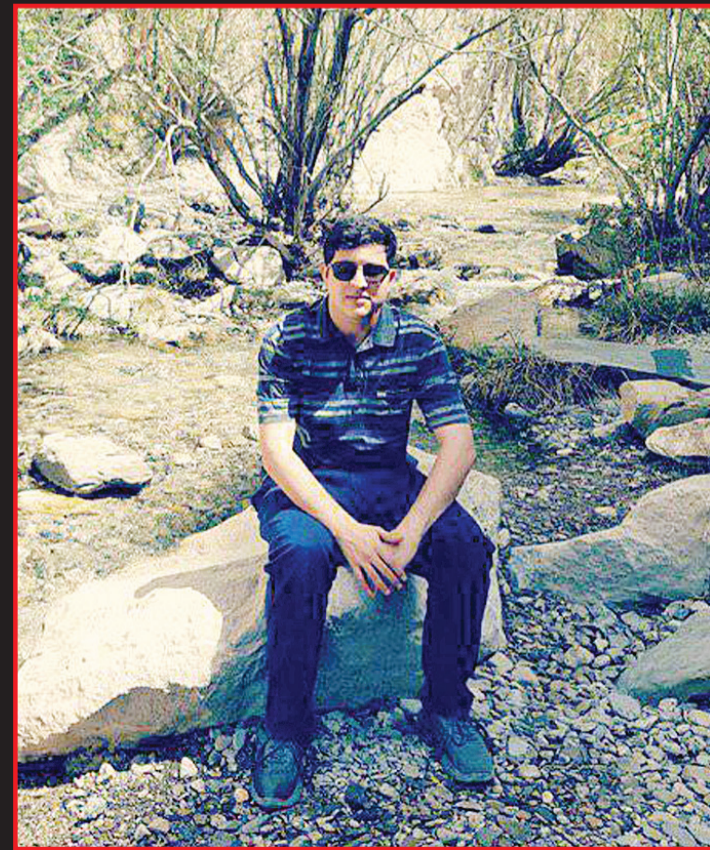
فهمیدم؛ همان موقع برادرم تماس گرفت و گفت که در دانشگاه این اتفاق افتاده و تلفن محمدرضا هم خاموش است. با چند نفر از دوستانش هم تماس گرفتیم ولی بی‌نتیجه بود. بسا هواپیما از کرمان به تهران آمدم؛ ساعت ۸ شب بود که ابتدا به دانشگاه رفتیم و بعد هم به ما گفتند که او را به بیمارستان عرفان برده‌اند. وقتی هم که به بیمارستان رسیدیم به ما گفتند که محمدرضا تمام کرده است.

یعنی محمدرضا در همان محل حادثه کشته شده بود یا در بیمارستان؟

ما شرایط روحی مناسبی نداشتیم و درست نمی‌دانیم که چه اتفاقی افتاده است؛ اما تا جایی که مسئولان بیمارستان به ما گفتند، او قبل از رسیدن به بیمارستان به کما رفته بود. تلاش تیم پزشکی هم بی‌ثمر بود و در بیمارستان جان سپرد.

محمدرضا را در کرمان دفن کردید؟

نه؛ او را به مشهد بردیم. ما اصالتاً مشهدی هستیم اما پدرم سال‌ها پیش از مشهد به کرمان آمد و من و برادرم در کرمان متولد شدیم. پدرم در مشهد و در صحن امام‌رضا (ع) دفن است. محمدرضا را هم به



آن‌جا بردیم. البته ابتدا چنین قصدی نداشتیم، اما در همان شب یکی از دوستان نزدیکش به نام پارسا به ما گفت که محمدرضا یک شب به او گفته بوده که دوست دارد در حرم امام‌هشتم کنار پدر بزرگش دفن شود. زن برادرم یعنی مادر محمدرضا وقتی این ماجرا را شنید، تصمیم گرفت که او را به مشهد ببرد؛ الان هم در مشهد هستیم تا مراسم هفت او را هم برگزار کنیم.

محمدرضا فرزند چندم خانواده بود؟

پسر ارشد برادرم بود. حمیدرضا، برادرم، یک پسر دیگر به نام مهدی دارد که کلاس نهم است. برادرم و زن برادرم در این چند سال به اندازه یک عمر پیر شدند.

شما از جایی یا شخصی در خصوص این حادثه هم شکایت کردید؟

هنوز نه؛ چون درگیر مراسم محمدرضا بودیم البته که شکایت داریم. ما دانشگاه و مسئولان آن را در بروز این حادثه مقصر می‌دانیم و در خصوص شکایت باید برادرم و زن برادرم تصمیم بگیرند اما فعلاً که در مشهد هستیم و بعد هم در کرمان مراسم داریم.

هنوز هم باور ندارند که محمدرضا دیگر در بین آنها نیست. پسر محبوب و دوست‌داشتنی فامیل که برای همسرن و سال‌هاش الگوی یک جوان موفق بود، حالا در مشهد کنار مزار پدر بزرگش آرام گرفته است. محمدرضا فرزند بزرگ خانواده فضیلتی‌نیا یکی از ۱۰ قربانی حادثه سه‌شنبه تلخ دانشگاه علوم و تحقیقات است. خانواده او هنگامی به تهران رسیدند که دیگر محمدرضا زنده نبود. پدر و مادر محمدرضا هنوز هم نتوانستند مرگ فرزندشان را باور کنند؛ اینها را عموی محمد رضا به «شهروند» می‌گوید.

محمدرضا چند سال داشت؟

۲۳ سالش بود.

در چه رشته‌ای تحصیل می‌کرد؟

دکتری دامپزشکی.

از ابتدا در همین دانشگاه درس می‌خواند؟

بله؛ حدوداً چهار سالی است که به تهران آمده بود. برادرم برای او یک خانه گرفته بود.

شما چه زمانی از حادثه مطلع شدید؟

حدود ساعت ۴ بعد از ظهر بود. من از طریق اخبار